

فرهنگ لطایف اللغات عبداللطیف عباسی گجراتی و ویژگی های آن

دکتر محمود طاووسی* دکتر مهدی ماحوزی** احمد غلامی***

چکیده

آن چه که در این مقاله مورد مطالعه قرار گرفته، بررسی و معرفی فرهنگ لطایف اللغات عبداللطیف عباسی است. عبداللطیف، از محققان و مُنشیان دوره ی جهانگیری (۱۰۱۴-۱۰۳۷) و اوایل دوره ی شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) است که در گجرات هندوستان چشم به جهان گشود. از آثار متعدّد، در زمینه های گوناگون ادبی بویژه درباره ی مثنوی مولانا و حدیقه ی سنایی به زبان فارسی به یادگار مانده است. لطایف اللغات از جمله آثاری است که در باره ی لغات و اصطلاحات مثنوی مولانا در قرن یازدهم هجری به رشته ی تحریر درآمده است. مؤلف در تهیه و تدوین آن از فرهنگ های متعدّد چون قاموس، صراح، کنز اللغات، فرهنگ جهانگیری... بهره گرفته است و هم چنین ریشه ی تمام واژگان فارسی، عربی، ترکی، سُریانی را در آن به دست داده است. چون مُصنّف، ایرانی تبار نبوده تصنیفاتش جز معدودی مورد توجه خداوندان علم و دانش قرار نگرفته است. لذا این نوشته درصدد است به تحلیل و توصیف کتاب لطایف اللغات، از زوایای گوناگون مانند تلفظ واژگان، ریشه شناسی، مباحث دستوری، معانی واژگان و ذکر شاهد مثال بپردازد.

کلیدواژه ها: عبداللطیف عباسی گجراتی، لطایف اللغات، فرهنگ لغات مثنوی.

*Email: tavoosimahmoud@yahoo.com

استادگروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رود هن

**Email: mahoozi@irau.ac.ir

دانشیارگروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رود هن

**Email: ahmadgolami31@yahoo.com

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن

مقدمه

با ورود ایرانیان به سرزمین هند، فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در شبه قاره رواج یافت. گسترش زبان نیاز به تألیف فرهنگ های لغت را پدید آورد. بنابراین موج گسترده ای از فرهنگ نویسی در شبه قاره ایجاد شد و فرهنگ های متعدّد، در موضوع های مختلف نوشته شد که هر کدام از آن ها سهمی عظیم در حفظ زبان، فرهنگ و آداب و سنن ایرانی دارد که از جمله ی این فرهنگ نویسان می توان به عبداللطیف بن عبدالله عباسی (۱۰۴۸ق/۱۰۴۹) که یکی از دانشمندان و محققان و مُنشیان توانای دوره ی جهانگیری (۱۰۱۴-۱۰۳۷) و اوایل دوره ی شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) است اشاره کرد. وی در حالی که به کارهای دیوانی اشتغال داشت از پژوهش و بررسی، پیرامون زبان و تاریخ و ادب فارسی دقیقه ای غفلت نورزید و مدتی از عمر با برکت خویش را در راه مطالعه و تحقیق و تفحص بر آثار بزرگانی چون ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی و مولانا محمد بلخی گذراند و آثاری گران سنگ در این زمینه چون نسخه ی ناسخه ی مثنویات سقیمه و لطایف المعنوی من الحقایق المثنوی و فرهنگ لطایف اللغات درباره ی مثنوی مولانا و نیز لطایف الحقایق من نفایس الدقایق درباره ی حدیقه بر صحیفه ی روزگار به یادگار گذاشت که می تواند یاور پژوهندگان مثنوی و حدیقه از جمیع جهات باشد. متأسفانه منابع موجود درباره ی عبداللطیف عباسی بسیار قلیل و اندک است و گاهی از شمار انگشتان دست تجاوز نمی کند و به درستی نمی توان در باره ی ایام طفولیت و نیز نحوه ی تعلّم و آموزش وی نظری قاطع اظهار کرد شاید به جهت همین قلت منابع باشد که شخصیت علمی و ادبی وی در پرده ای از ابهام فرو رفته است و آن طور که باید شناخته نشده است.

پیشینه ی تحقیق

این فرهنگ در سال ۱۳۵۳ به همت محمد رمضانی به همراه هفت کتاب نفیس دیگر در کلاله خاور اوست و تصحیح شده و در لکهنو و کانپور و مطبعه ی نولکشور هند هم به صورت سنگی چاپ شده است. درباره ی عبداللطیف و آثار او در کتاب های مختلف از جمله؛ دانشنامه ی زبان و ادب فارسی در شبه قاره (۱۳۷۵) تاریخ ادبیات در ایران، ج پنجم،

تألیف ذبیح الله صفا (۱۳۶۴) جهانگیرنامه اثر نورالدین محمد جهانگیری (۱۸۸۸م) بتخانه تألیف ملّا محمد صوفی (۱۰۲۱ه) عمل صالح تألیف محمد صالح کنبوه (بی تا) پادشاه نامه تألیف عبدالحمید لاهوری (بی تا) تذکره نویسی در هند و پاکستان از سید علی رضا نقوی (۱۳۴۳) مطالبی آمده است که به اختصار به معرفی عبداللطیف و آثار او پرداخته شده است. در حال حاضر تصحیح انتقادی نسخه ی لطایف اللغات براساس نسخ خطی موجود در ایران که مجموعاً هشت نسخه است به عنوان رساله ی دکتری این جانب در حال انجام است که در ادامه به معرفی مؤلف و ویژگی نسخه های مذکور پرداخته خواهد شد.

زادگاه عبداللطیف عباسی

نبود منابع کافی در ایران درباره ی عبداللطیف، سبب گردیده تا بعضی از کاتبان او را به اشتباه یزدی بدانند، اما قراین و شواهد موجود این قول را رد می کند و نشان می دهد که عبداللطیف عباسی، در گجرات هندوستان چشم به جهان گشوده و در همان جا بالیده تا این که در انشا و ادب به مقام استادی نایل گردیده است. چنان که مؤلف کتاب عمل صالح به صراحت او را گجراتی دانسته و درباره ی وی می نویسد: «عبداللطیف گجراتی لشکرخانی، فکر تیزگردش مرحله پیمای جاده ی سخن است و در پیرایش استعارات و آرایش عبارات دستی تمام داشت». (کنبوه، بی تا: ۳۳۹)

همین قول را مؤلف پادشاه نامه مورد تصدیق و تأیید قرار داده و می گوید:

«در سال ۱۰۴۲ (پنجم سال جلوس) او را به خدمت دفترتن تعیین نمودند. رای مادی داس که به خدمت دفترتن که طلب و تنخواه به آن باز بسته است قیام می نمود و به هفت هزاری ذات و صد و پنجاه سوار سر فرازی داشت، چون کپرسن در یافته بود بنابراین خدمت مسطور به ملّا عبداللطیف گجراتی که از فن نویسندگی و قوف دارد تفویض فرمودند.» (لاهوری، بی تا، ج ۲: ۱۳۰) عبداللطیف، خود در کتاب بتخانه اثر ملّا محمد صوفی مازندرانی، به صراحت بیان داشته که زادگاهش گجرات است. از مقدمه ی این کتاب بر می آید که او تحصیلات علمی و ادبی خود را در همین شهر به پایان رسانده و از محضر

صوفی مازندرانی که در آن ایام در گجرات اقامت داشته، استفاده ها نموده و در کارهای علمی و ادبی با وی همکاری داشته است:

«بنده ی نحیف خاک نشین مسکین و ضعیف، عبداللطیف بن عبدالله عباسی از بار یافتگان بساط آن عارف یقینی بود خود را از زمره ی ریزه چینان خوان آن نعمت بی دریغ می شمرد و در استکتاب و مقابله ی آن کتاب مستطاب به قدر [ی] دخلی داشت و در اصل ترتیب این نسخه در بلده ی طیبه ی گجرات صان الله تعالی عن الآفات که وطن این اقل العباد است صورت انعقاد پذیرفته، بر ذمه ی حق گزار و سپاس داری لازم دانست چند کلمه بر سبیل یادگار نگاشته قلم شکسته رقم گرداند تا هر کس به مطالعه ی این کتاب فایز گردد.» (صوفی، ۱۰۲۱: ۴) پس با این اقوال، هیچ شک و تردیدی در گجراتی بودن عبداللطیف باقی نمی ماند.

مرگ عبداللطیف عباسی

درباره ی درگذشت این دانشمند گجراتی، مدرک قابل قبولی در دسترس نیست تا بتوان درباره ی تاریخ آن اظهار نظر کرد. فقط دانشمند انگلیسی استوری (storey) در کتاب معروف خود ادبیات فارسی، چشم اندازی زیست کتابشناختی (persian literature: Abio bibliographical survey) نوشته که عبداللطیف در سال دوازدهم جلوس شاه جهانی در میان سنوات (۱۰۴۸-۱۰۴۹) در گذشته است. (نذیر، ۱۳۵۱: ۵۲) اگرچه وی مشخص نکرده که این تاریخ را از چه مأخذی گرفته ولی به احتمال قوی باید درست باشد زیرا مؤلف کتاب پادشاه نامه، روایتی در باره ی عبداللطیف ذکر می کند که حدس استوری را قوت می بخشد. وی می گوید که عبداللطیف در سال ۱۰۴۷ از جانب شاه جهان به لقب عقیدت خان سرافراز شد ولی چون در این تاریخ مریض گردید و قادر به انجام وظایف محوله نبود، پس شخص دیگری را به جای او انتخاب کردند:

«چون عبداللطیف مخاطب به عقیدت خان که دفترتن به او متعلق بود از استیلای بیماری به خدمت مرجوعه نمی توانست پرداخت. دیانت رای، دفتردار خالصه را به عنایت خلعت و منصب هزاری ذات و صد و پنجاه سوار از اصل و اضافه بر نواخته، خدمت دفتر

تن نیز به او تفویض فرمودند.» (کنبوه، بی تا، ج ۲: ۹۲) پس این احتمال هست که او بر اثر همین بیماری یک سال بعد یعنی به سال ۱۰۴۸ هـ درگذشته باشد.

عبداللطیف و لطایف اللغات

اگرچه اطلاع و آگاهی ما از زندگی این نویسنده ی بزرگ و توانمند بسیار اندک است، بیشتر آثارش امروزه برجای مانده است که از طریق آن ها می توان به مقام شامخ این محقق ارجمند پی برد. بنابراین به معرفی یکی از آثار برجسته ی وی که همواره مورد توجه مثنوی شناسان و محققان بوده است می پردازیم:

لطایف اللغات

لطایف اللغات، فرهنگی است که در باره ی لغات و اصطلاحات مثنوی مولوی نگاشته شده است. مصنف در مقدمه ی کتاب اشاره کرده که در این کار دوازده سال زحمت کشیده است؛ «این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات... [حاصل] تحقیقات بی قیاس که مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل شده بود فراهم آورده و در سلک تدوین کشیده، مسمی به لطایف اللغات گردانیده است...» (عبّاسی، ۱۰۴۵ هـ.ق: ۱). اگر تاریخ کتابت نسخه ی سپهسالار (۱۰۴۵ هـ) را که یکی از قدیمی ترین نسخ این فرهنگ است ملاک ارزیابی قرار دهیم، می بینیم که این روایت مؤلف کاملاً درست است زیرا او این فرهنگ را بر اساس نسخه ی ناسخه که تصحیح انتقادی او از مثنوی است تهیه کرده و تاریخ اتمام آن چنان که خود در مقدمه اشاره کرده به سال (۱۰۳۲ هـ) است. این احتمال هست که او بعد از فراغت از کار تصحیح مثنوی به این کار اشتغال ورزیده باشد. به هر روی قراین موجود روایت عبداللطیف را تصدیق می کند. در این فرهنگ لغاتی وارد شده که در چاپ های امروزی مثنوی نیست و این ناشی از همان تعدد نسخی است که عبداللطیف در کار تصحیح نسخه ی ناسخه داشته چنان که واژه های ذیل در نسخه ی سپهسالار وارد شده است ولی در چاپ نیکلسون نیست:

ثرط (سپهسالار، ۱۰۴۵: ۱۵۴) حسیر (همان: ۱۹۴) ثلم (همان: ۱۵۶) حسور (همان: ۱۹۴)

حلاف (همان: ۱۹۸) لاق (همان: ۱۹۸) تپاک (همان: ۱۴۶) حبک (همان: ۱۹۸) پیرامن (همان: ۱۰۸) جاحد (همان: ۱۶۴) تره (همان: ۱۵۲) جرز (همان: ۱۶۸) حجاز (همان: ۱۹۰) تعوق (همان: ۱۴۲) تبطل (همان: ۱۴۶) تشکل (همان: ۱۴۶) فضیل (همان: ۴۴۴) جزر (همان: ۱۶۸) حقیر (همان: ۱۹۲) حذار (همان: ۱۹۲) ثج (همان: ۱۵۴)... عبداللطیف در دیباچه ی لطایف اشاره می کند که افرادی چون مولانا ابراهیم دهلوی و جمال الدین خطیب، در کار تهیه و تدوین این فرهنگ همکاری داشته اند و هم چنین از منابع فارسی و عربی و فرهنگ های متعدد بهره گرفته است؛ «این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات عربیه و الفاظ عجیبه ی عجمیه ی مولوی معنوی که به یمن تأیید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است. اقل العباد عبداللطیف بن عبدالله کبیر، به نیروی سعی و اجتهاد از کتب معتبره ی عربیه ی و فارسیه ی مثل قاموس... صراح... کنزاللغه... و فرهنگ میرجمال الدین حسین اینجو که مسمی است به فرهنگ جهانگیری و از چهل و چهار فرهنگ معتبر منتخب و ملنقط شده بی تکلف در وادی خود کتابی است استغنا بخش عام و خاص و کشف الغات شیخ عبد الرحیم سوری... و مدار الافاضل شیخ الله داد سرهندی... و مؤیدالفضلا شیخ لاد دهلوی... و فرهنگ های متفرقه ی مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند.» (عباسی، ۱۰۴۵.ه.ق: ۱)

مصنّف در این کتاب واژه های مشکل عربی و فارسی و ترکی و هندی و سُریانی مثنوی را به ترتیب حرف اول در باب و حرف آخر در فصل فراهم آورده و آن ها را توضیح داده است و بر هر لغت علامت اختصاری نهاده مثلاً برای واژگان عربی (ع) فارسی (ف) ترکی (ت) سُریانی (س) و واژگانی که میان عربی و فارسی مشترک بوده را (عف) و لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک بوده (تف) و لغتی که میان فارسی و هندی مختلط بوده (فه) و آن چه که میان عربی و هندی ملتبس شده است (عه) علامت نهاده است.

عبداللطیف بر این ادعا است که در این کتاب نهایت اهتمام و غایت سعی خویش را بکار بسته تا هر فرد عامی و عالم با مطالعه ی این کتاب خود را بی نیاز از تحقیق و تفحص بداند و هم چنین واژگانی را که ارزش معنایی در مثنوی داشته عموماً به رشته ی تحریر

درآورده است و نیز «چون یک لغت در فرهنگ های مختلف و کتب متعدّد به چندین معنی آمده و در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل شده، هر چند در مثنوی به یک معنی یا دو معنی مستعمل شده باشد به واسطه ی مزید فایده ی طالبان و زینت کلام و متعدّب شدن نسخه همه ی آن معنی را در این مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی را به قرینه ی مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی نهانش در مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیر قطع نظر از حلّ لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد.» (همان: ۲)

چنان که در شواهد ذیل به صراحت می بینیم که عبداللطیف واژه را از زوایای گوناگون مورد تحلیل قرار داده است این کار، گرچه خواننده را از مراجعه به فرهنگ های دیگر بی نیاز می کند اما خالی از اشکال هم نیست زیرا او واژه هایی را با شکل یکسان و تلفظ متفاوت در یک مدخل قرار داده است و این جزء معایب این فرهنگ است؛ «ارجا(ع): به کسر، و رای مهمله و جیم معجمه، پس افکندن و نزدیک آمدن راه و تاریک شدن شب، و امیدوار گردانیدن و مؤخر گردانیدن و به فتح و مدّ، رجا و به قصر و فتح، کرانه ی چاه.» (عبّاسی، ۱۰۴۵: ۱۰) ویا:

«تمر(عف): با اوّل مکسور به ثانی زده، گویند که نام زن اعرابی است که قصّه ی او در مثنوی مولوی در اوایل دفتر اوّل مُندرج است و به تازی خرما را گویند و با اوّل مکسور به ثانی زده، نام علّتی است که هرگاه عمرمردم به چهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علّت بخود بر طرف گردد و در بعضی فرهنگ ها مرقوم ساخته که آب مروارید را، تمرخوانند و با اوّل مفتوح و ثانی مضموم، به ترکی آهن باشد و با اوّل و ثانی مکسور، به زبان هندی تاریکی بود.» (همان: ۱۳۲) چون عبداللطیف با اندیشه ی مولوی و سنایی آشنایی داشته گاهی واژه را، از موضع عرفانی و تصوّف تشریح کرده است. شاهد ذیل گواه این مقصود است؛

«مقام(ع): به فتح و ضم، ایستادن و جای بودن و شمارگاه و در اصطلاح مغنیان، پرده ی

سرود را گویند از جمله ی دوازده پرده و در اصطلاح سالکان مرتبه ای است که بنده را حاصل شود در اول سلوک، به درجه ای که بدو توسل کرده است. گفته اند که مقام، عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آن است که از مقامی [به مقام] دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه ی تلوین در گذرد و به صدم مرتبه ی تمکین مقام کند و مراد از تمکین، زوال بشریت است که آن را مرتبه ی فقر و فنا گویند و بزرگی فرماید؛

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| ابجد تحقیق را دانا شوی | گرچو حرف اولین یکتا شوی |
| آنگهی دانی که بحر بی خسی | گر گذاری حرف و در معنی رسی |
| تا نگر دی پای بند هر مقام» | مرغ زیرک باش و بیرون پر ز دام |

(همان: ۵۶۶)

و گاهی واژه راه، از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده است؛
 «کدبانو: دو معنی دارد اول؛ زن، بی بی و خاتون خانه را گویند چه کد؛ به معنای خانه و بانوی به معنی بی بی و خاتون خانه را گویند و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر و ترتیب خانه و سامان سرا بوجه لایق کند دوم؛ منجمان دلیل جسم را گویند چنان چه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر کنند و لایق آن راه، از این دو اصل که کد بانو و کد خدا باشد قیاس نمایند چه، کد بانو به مثابه ی جسم است و کدخدا به منزله ی روح و کد بانوی بی کد خدا و کد خدای بی کد بانوی بکار نیاید چنان چه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام از این دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نَبُود، کد بانو را به یونانی هیلاج به فتح ها گویند این لفظ هندی است و معنی آن چشمه ی زندگی است.»
 (عباسی، ۱۰۴۵: ۵۰۴) این فرهنگ، علی رغم دیگر آثار عبداللطیف چندان مهاجور و گمنام نبوده، بلکه از نسخه های متعدد آن در ایران، بر می آید که این کتاب، همواره مورد توجه و التفات بسیاری از دانش پژوهان و مثنوی شناسان بوده است. در عصر حاضر نیز بسیاری از شارحان مثنوی چون بدیع الزمان فروزانفر، در مثنوی شریف و صادق گوهرین در فرهنگ لغات و اصطلاحات مثنوی، و علی اکبر دهخدا، در تهیه و تدوین لغت نامه ی سترگ خویش و کریم زمانی در شرح مثنوی، همواره به این کتاب نظر داشته اند. چنان که واژگان ذیل که

در فرهنگ لطایف اللغات مُندرج است عیناًدر لغت نامه ی مرحوم دهخدا نقل شده و با نام لطایف مضبوط است:

اشک، اشباع، اصحاب، اصطکاک، اصطیاد، اصفا، اصلاب، اوباش، باردین، بزگرفتن، بُزوغ، تَلَس، حَصَص، حصون، حواریان، حول، حیض الرجال، دریابار، دست اندازان، دلال، ردیف، رسائل، زب، شهاب، صبا، صح، صرح، طاعون، غاتفر، فرغوده، فجاج، فیلو، قلم، قلیه، قُما، قماش، استیحاش، کابوس، مدقق، مقل، ملکوت، موت، ناقور، نبل، نبیه، نشاف، نغغه، نفیس، نقش، وادی، واله، واهله، وثاق، وخش، ورقاء، وسیت، وکس، هاتف غیب، هاطل، هامان، تدقیق، طلب، قشر، نُضْر، نعمت، نقیر، تحشیر... (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل هر کدام از واژگان)

محاسن و معایب لطایف اللغات

لطایف اللغات همانند سایر فرهنگ هایی که در شبه قاره به نگارش درآمده اند از محاسن و معایب گوناگونی برخوردار است. مقاله ی حاضر تلاش می کند تا آن را از زوایای گوناگون مانند تلفظ واژگان، ریشه شناسی، معنای واژگان، مباحث دستوری و ذکرشاهد مثال مورد تدقیق و تحلیل قرار دهد.

تلفظ واژگان

مصنّف در این فرهنگ، حرکات بیشتر واژگان را مشخص کرده است البتّه از کنار برخی واژگان گذشته و آن را حرکت گذاری نکرده است که به نظر می رسد در این مورد، مؤلف به جهت واضح بودن تلفظ واژه، نیازی به حرکت گذاری ندیده است. به طور کلی او برای نشان دادن حرکات واژگان، تابع روش یکسانی نیست و از شیوه های متعدّد استفاده کرده است:

-گاه از ذکر حرکت حروف برای نشان دادن تلفظ واژه بهره جُسته است:

«حلم(ع): به کسر اوّل، دیرغضب شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی... و

به ضمّین، خواب دیدن...» (عبّاسی، ۱۰۴۵: ۲۰۰)

«حشم(ع): به فتحین، خدمتکاران و قومی اند که در صحرا و... روزگار گذرانند و به سکون شین، به خشم آوردن...» (همان: ۲۰۲)

- در برخی موارد ذکر کلمات هم وزن در ابتدای معنی کلمه، مُعَرَّف تلفظ واژه ها است؛ «خیره(ف): به وزن تیره، شگفت و بسیار بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش چنان که گویند خیره سری یعنی سرکشی و خیره کشی یعنی ضعیف کشی...» (همان: ۲۳۶)
- گاهی نیز از ترکیب وزن و حرکت استفاده کرده است؛

«کر(ف): به وزن زر، ناشنوا و به فتح و تشدید، باز گردانیدن و حمله بردن و [آن] متعدی و لازم آمده است...» (همان: ۴۷۸) همان طور که اشاره شد - گاه مصنّف واژه هایی را که شکل نوشتاری یکسانی دارند اما در معنا و تلفظ با یکدیگر متفاوت اند، در ذیل یک مدخل قرار داده است: «افراط(ع): به کسر اوّل، از حد درگذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن... و به فتح اوّل، جمع فرط است یعنی زمین های بلند و فرط به ضمتین، کاری که از حد گذرانیده باشند» (همان: ۳۸) در این موارد بهتراست فرهنگ نویس برای هریک از واژه ها مدخلی خاص اختصاص دهد. چنان که دهخدا برای واژه ی مذکور چند مدخل متفاوت ذکر کرده است:

«افراط [ع] مص: شتابانیدن، شتاب کردن...»

افراط [أ] [ع] ا: ج فرط، کوه خرد یا سرپشته و نشان و علامت راه و جزآن» (دهخدا، ۱۳۸۴: ۳۰۴۳)

- گاه مؤلف در حرکت گذاری یک مدخل دچار لغزش شده است که در ذیل به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

«تره(ع): به فتح اوّل و کسر رای مهمله، باطل و کُنیت ابوجهل است. (عبّاسی، ۱۰۴۵: ۱۵۲) حال آن که این واژه در لغت نامه دهخدا به ضم اوّل و تشدید را و در معنای باطل ثبت شده است. «تره [ت ر] (ع ص، ا): ج تراریه، باطل، ناس ترّه مردم باطل؛

چون زین زمانه کوفت یالت را کمترکنی این دویدن تره»

(دهخدا، ۱۳۸۴: ۶۶۸۶)

«دندان کنان(ف): به ضم کاف تازی، کنایه از عجز و الحاح و زاری کنان و ترسان» (عبّاسی، ۱۰۴۵: ۲۶۶) در حالی که این واژه اسم فاعل از دندان کندن است و اسم فاعل کندن به فتح کاف است. دهخدا این واژه را به فتح، حرکت گذاری و معناکرده است. «دندان کنان [ذک] (انف مرکب، ق مرکب) در حال کندن، دندان کننده، در حال برکندن دندان و هم چنین به نقل از فرهنگ نفیسی و غیاث اللغات آن را کنایه از زاری و الحاح دانسته است.» (دهخدا، ۱۳۸۴: ۱۱۱۳۶) معین نیز در حاشیه ی برهان قاطع آن را اسم فاعل و حال از دندان کندن می داند. (تبریزی، ۱۳۴۴: ۳۹۶) پس دندان کنان به ضم کاف معنایی ندارد، اما به فتح کاف، فراوان به کار رفته است؛

مدتی دندان کنان این می کشید
نارسیده عمر او آخر رسید.
(مولوی، ۱۳۷۴: ۶/ ۱۱۲۶)

ریشه شناسی واژگان

از جمله تلاش های ارزنده و ارزشمند مؤلف در این کتاب، به دست دادن واژه های دخیل چون عربی، سُرّیانی، ترکی و فارسی و هم چنین تحلیل و برّرسی ریشه شناختی برخی از واژگان است که در ذیل به چند مورد از آن ها اشاره می کنیم:

«بکیارق(ت): به فتح اوّل و سکون کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله، غلامان و نوکران.» (عبّاسی، ۱۰۴۵: ۹۰) «ایناس(ع): به کسر، خوگر شدن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن» (همان: ۳۴) «انجام(ف): آخرکار و فرجام نیز به همین معنی است و نیز عضوی از اعضا» (همان: ۵۲) «اورياس(س): به ضم، نام مردی که داوود علیه السلام او را با لشکرکثیر به حربی نامزد کرد چون به تقدیر الله تعالی» (همان: ۳۳)

- گاه مؤلف در نقل واژه های دخیل دچار لغزش شده است. در مثال زیر مؤلف واژه ی استافیل را تُرکی دانسته است حال آن که لغت نامه ی دهخدا و فرهنگ معین آن را یونانی ثبت کرده اند: «استافیل(ت): به کسر همزه و سین مهمله، انگور را گویند.» (همان: ۴۸)

«استافیل[۱] (از یونانی، ا): به لغت رومی انگور را گویند و به عربی عنب خوانند.»

(دهخدا، ۱۳۸۴: ۲۱۰۵)

«استافیل (estafil) [یو. staphule، دانه ی انگور (ا) انگور، عنب» (معین، ۱۳۶۵: ۲۳۸)

البته این گونه لغزش ها در این کتاب چندان چشم گیر نیست شاید در سراسر کتاب چند مورد بیشتر نتوان یافت. گاهی واژه را، از موضع ریشه شناختی مورد تحلیل قرار داده است که البته در این مورد بیشتر به فرهنگ هایی چون جهانگیری و کشف اللغات نظر داشته است.

«پالاهنگ (ف): کمندی را گویند که برگوشه ی افسار و لگام بسته اسب را بکشد و در اصل پالهنگ بوده یعنی جنیت کش چه پالا، اسب جنیت را خوانند و آهنگ به معنی کشیدن آمده [است] چنان که در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه ی اول با حرف اول کلمه ی آخر از یک جنس باشد یک حرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف، یکی حذف نموده پالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را به اکتفای فتح لام انداخته پالهنگ گفتند.» (عباسی، ۱۰۴۵: ۹۲)

معنای واژگان

مطابق بررسی انجام شده در این کتاب، مؤلف گاه برای واژه یک معنا و گاهی دو معنا و در بیشتر موارد به بیش از چند معنا مبادرت ورزیده است که در ذیل به چند مورد از آن ها اشاره می کنیم:

«التجاء (ع): به کسر، پناه آوردن» (همان: ۸)

«انتقاد (ع): به کسر، نقد ستاندن و جدا کردن گندم از کاه» (عباسی، ۱۰۴۵: ۲۲)

«بن دندان (ف): به ضم اول، غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته

دل» (همان: ۱۰۴)

«باره (ف): با رای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد؛ اول اسب را گویند دوم؛ دیوار

قلعه و شهرسیم؛ به معنی کُرت و مرتبه چهارم؛ دوست پنجم؛ حق بود ششم؛ طرز و روش

هفتم؛ مشروبی را نیز گفته اند که آن را از آرد برنج و ارزن و امثال آن سازند و به عربی نیبذ

خوانند هشتم؛ زلف نهم؛ گله و رمه گوسپندان» (همان: ۱۱۰)

-گاهی مؤلف به جهت آن که واژه کاملاً بدیهی و روشن بوده از ذکر معنای آن خوداری کرده و فقط به ذکر "معروف است" اکتفا ورزیده است:

«پای(ف): دو معنی دارد اول؛ معروف است دوم؛ به معنی طاقت و تاب.» (همان: ۱۲۰)

-گاه برای برخی اعلام معنای مفصلی ذکر می کند که فرهنگ را به فرهنگ های مفصل و دایره المعارف نزدیک می سازد:

«جعفر طیار(ع): برادر امیرالمؤمنین، علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون او شهید شد و هر دو بازوی او رفت به جای [آن] حق تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قیل در حربی بعد از جنگ بسیار به شهادت رسید کافران خواستند که به تن مبارک او نوعی اهانت کنند از این حال پیغامبر صلی الله علیه السلام را اطلاع دادند پیغامبر علیه السلام دعا کرد که خداوندا نمی خواهم که پسرعم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنان که دو بازو بر بدن مبارک او ظاهر شد فی الحال از آن جا پرید و به جانب آسمان طیران نمود از آن جهت او را جعفر طیار گویند.» (همان: ۱۶۶)

-گاهی مصنف توضیحی که برای برخی از مدخل ها ارائه داده، چندان منطقی به نظر نمی رسد گمان می کنم در این مورد عبداللطیف فقط به فرهنگ هایی که در اختیار داشته، اکتفا ورزیده است. چنان که در واژه ی(تریاق لانی) مشاهده می کنیم:

«تریاق لانی(ع): پازهر که منسوب به لان که لان و شبانکاره دو کوه اند از مضافات آذربایجان و پازهر آنجایی بهتر و اعلا تر بود.» (همان: ۱۵۴) اگر لغت مورد بحث را به صورتی که شارحان مثنوی و کتب لغت آورده اند بخوانیم، تریاقی می شود منسوب به کوه لان (عباسی، ۱۰۳۲: ۸۹/۲؛ رامپوری، ۱۸۹۰م: ۱۴۷) ولی در کتب جغرافیای قدیم کوهی به نام شبانکاره و لان در اطراف آذربایجان نیامده است. شبانکاره را همه جا از مضافات پارس دانسته اند. (مستوفی، ۱۹۱۳ م: ۱۹۵) صاحب برهان قاطع نیز آن را ولایتی در فارس دانسته است. (تبریزی، ۱۳۴۴: ۴۶۷) اما لان در کتب جغرافی نام منطقه یا شهری است در ارمنیه و پادشاه موقان را که از توابع آذربایجان و ارمنستان بوده است نیز به این نام خوانده اند. (ابن خردادبه، ۱۳۰۶: ۱۷) یاقوت و دیگران نیز اشاره کرده اند که لان منطقه ی وسیعی است در

جانب ارمینیه نزدیک باب الابواب و مجاور خزر و اهالیس برکیش مسیح اند و عامه به غلط آن را علان خوانند... (حموی، ۱۳۲۲: ۳۱۶) بنابراین لان شهر است نه کوه و هیچ جا به تریاق معروف آن اشاره نشده است انتساب تریاق لان به کوه لان صحیح به نظر نمی رسد خاصه آن که لان در فارسی پسوندی است که افاده ی جا و مکان می کند. مولانا در چند جای مثنوی آن را در معنای جای و مکان به کار برده است مثل (نمک لان) در این بیت:

در نمک لان چون خرمرده فتاد آن خری و مردگی یکسو نهاد

(مولوی، ۱۳۷۴: ۲/ ۲۳۶)

مباحث دستوری

علی رغم فرهنگ هایی که در شبه قاره ی هند به نگارش درآمده اند و در مقدمه ی خود به مباحث دستوری پرداخته اند، در این فرهنگ اثری از آن مباحث دستوری نمی بینیم فقط به چند مورد صرفی آن هم در حد اختصار اشاره شده است. از موضوعات صرفی مطرح شده می توان به اسم منسوب، توابع، صفت فاعلی، فعل امر، ماضی و مضارع و به جمع برخی از واژگان اشاره کرد: «تائق (ع): به کسر همزه، آرزومند، مشتق از تواق که آرزو خواستن است از باب نصر ینصر و قیل تاییق از یتیق، مضارع است و آن در معنای بدخو و خشمگین، تائق، اسم فاعل مهموز العین از باب علم یعلم، یعنی بدخوش شدن و سخت خشمگین شدن» (عباسی، ۱۰۴۵: ۱۴۲)

«لوت و پوت (ف): این لغت از توابع است و معنی آن اقسام مطموعات...» (همان: ۵۱۴)

«باش (ف): جای بودن، فعل امر است برای بودن...» (همان: ۸۶)

«امی (ع): نانویسنده، ناخواننده، منسوب به ام به معنی مادر...» (همان: ۶۴)

«حظ (ع): بهره، نصیب، حظوظ، حظاظ، احظ جمع آن» (همان: ۱۹۹)

ذکر شاهد مثال

اگرچه این لغت نامه، بر اساس لغات و اصطلاحات مثنوی مولانا تهیه و تدوین شده است اما مؤلف برای اکثر مدخل ها شاهد مثالی از مثنوی نمی آورد و این خود یکی از بزرگ ترین معایب این فرهنگ به شمار می آید و همین نکته سبب می گردد تا خواننده به هنگام

برخورد با آن دچار سردرگمی شود. مؤلف در مواردی هم که شاهد مثالی از مثنوی ارائه داده، لغزش‌هایی دارد. چنان که در شاهد ذیل به وضوح می‌بینیم که بین مدخل و شاهد ذکرشده هیچ تناسبی وجود ندارد؛ «بیلَه(ف): به کسراوُل و یای مجهول سه معنی دارد اول؛ زمین خشک را گویند که در میانه دریا و رودخانه واقع است... حضرت مولانا فرماید:

یاد کن لطفی که کردم آن صبح با شما از حفظ درکشتی نوح
بیلَه بابایانتان را آن زمان دادم از طوفان و از موجش امان»

(عبّاسی، ۱۰۴۵: ۱۱۲)

در این بیت، بیلَه بابایانتان را از طوفان و از موج امان دادن چگونه می‌توان معنا کرد؟ آیامی توان مطابق توضیح مؤلف برای آن معنایی تراشید؟ به نظر نمی‌آید که آن مفید مقصود باشد این واژه در نسخه ی نیکلسون پیلَه ضبط شده است و پیلَه در فرهنگ‌ها به معنای ابریشم و غوزه ابریشم و کرم ابریشم، نوعی از گیاه دارو، پلک چشم و چرک ... است. ولی هیچ یک از این معانی با آن چه در بیت مذکور استعمال شده است سازگاری ندارد، نیکلسون این واژه را به (stock) ترجمه کرده است (ج ۴: ۲۲) یکی از معانی این لغت در انگلیسی ریشه و اصل، سرسلسله و دودمان و خانواده است این معانی با موضوع بیت درست در می‌آید و هنوز هم در برخی از لهجات فارسی پیلَه در معنای جدّ و پدر بزرگ است. (گوهرین، ۱۳۹۰، ج ۲: ۳۸۰) گاه مصنّف از شعرگویندگان فارسی چون فردوسی، سنایی، انوری، عطّار، سوزنی، خاقانی، قطران، ناصرخسرو، رضی الدین نیشابوری، وحشی بافقی، عثمان مختاری، حافظ، اسدی... برای روشن شدن معنی واژه ای، بهره گرفته است. البتّه در این مورد نیز مؤلف، به لغزش‌هایی دچار شده است چنان که بیت زیر را از فردوسی دانسته درحالی که آن، از شاعری به نام شمسی است؛ «نال: پنج معنی دارد اول؛ به معنی فغان باشد و آن معروف است. حکیم فردوسی گفته....:

همی بُد به زندان درون هفت سال همی بود با درد و با رنج و نال»

(عبّاسی، ۱۰۴۵: ۵۹۲)

در پایان این مقال، باید گفت گرچه در این نسخه لغزش ها، نارسایی ها و کاستی هایی دیده می شود، اما تصحیح علمی و انتقادی آن بر اساس اصول فرهنگ نویسی امروزی و ارائه ی شواهدی از مثنوی برای واژگان می تواند به غنای این فرهنگ بیفزاید و چه بسا مشکلاتی را که فرا روی خوانندگان مثنوی است حل کند.

نتیجه

عبداللطیف بن عبدالله عباسی از مثنوی شناسان و مُنشیان توانای دوره ی جهانگیری (۱۰۱۴-۱۰۳۷) و اوایل دوره ی شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) است. او در گجرات هندوستان چشم به جهان گشود و در همان جا بالید تا این که در انشا وادب به مقام استادی نایل گردید و در سال ۱۰۴۸هـ بر اثر یک بیماری در گذشت. لطایف اللغات فرهنگی است که عبداللطیف آن را در سال ۱۰۴۵هـ به رشته ی تحریر درآورد و آن درباره ی لغات و اصطلاحات مثنوی مولوی است. مؤلف در تهیه ی آن از فرهنگ هایی چون قاموس، صراح، فرهنگ جهانگیری، کنزاللغات... بهره گرفته است و هم چنین ریشه ی تمام واژگان فارسی، عربی، ترکی، سُریانی را در آن به دست داده است. از این فرهنگ نسخه های متعدّد در ایران از جمله در مجلس شورای اسلامی، کتابخانه ی ملی، لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران، آستان قدس رضوی، مدرسه ی سپهسالار... موجود است که خود بیانگر محبوبیت آن در نزد مثنوی شناسان بوده است. تصحیح علمی و انتقادی آن می تواند برای شارحان و خوانندگان مثنوی مفید واقع شود البته این فرهنگ لغت اشکالاتی هم دارد که در متن مقاله به آن ها اشاره شده است.

منابع

- ۱- ابن خردادبه، المسالك و الممالک، چاپ لیدن، ۱۳۰۶.
- ۲- تبریزی، محمدبن خلف، برهان قاطع، بکوشش محمد معین، ۴ ج، چاپ دوم، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۴.
- ۳- حموی، یاقوت، معجم البلدان، ۱۰ ج، چاپ مصر، ۱۳۲۲.
- ۴- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ۱۵ ج، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
- ۵- رامپوری، محمدغیاث الدین، غیاث اللغات، لکنهو: چاپ لکنهو، ۱۸۹۰ م.
- ۶- صوفی، ملامحمد، بتخانه، نسخه ی خطی مجلس شورای اسلامی، شماره ۳۰۸۲۷، ۱۰۲۱ هـ.
- ۷- عباسی، عبداللطیف، نسخه ی ناسخه ی مثنویات سقیمه، نسخه ی خطی مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۹۸۷، ۱۰۳۲ هـ.
- ۸- ----- لطایف اللغات، نسخه ی خطی مدرسه ی سپهسالار، شماره ۴، ۱۰۴۵.
- ۹- کنبوه، محمدصالح، عمل صالح موسوم به شاه جهان نامه، تصحیح وحیدقریشی، لاهور، بی تا.
- ۱۰- گوهرین، سیدصادق، فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی، ۹ ج، چاپ اول، زوار، ۱۳۹۰.
- ۱۱- لاهوری، عبدالحمید، پادشاه نامه، چاپ کلکته، بی تا.
- ۱۲- معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۶ ج، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- ۱۳- مستوفی، حمدالله، نزه القلوب، چاپ لیدن، ۱۹۱۳ م.
- ۱۴- مولوی، جلال الدین، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد. انیکلسون، به اهتمام پورجوادی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۴.
- ۱۵- نذیر، احمد، عبداللطیف عباسی گجراتی و نسخه ی انتقادیش، تهران: آینده، سال هفدهم، شماره ۷، تهران: صص ۲۵۱-۲۴۱، ۱۳۵۱.

References

- 1- Abbasi, Abdul latif. **noskheye nasekheye masnaviyate saghimeh**. Majlis Shoraye Eslami manuscript, No. 14987, 1623.

- 2- -----**.lataiful loghat.** madreseye sepahsalar manuscript, No. 4, 1635.
- 3- Dehkhoda, Aliakbar. **Loghat Name.** Vol. 15, Tehran: University of Tehran publication, 2006.
- 4- Ebne Khordadbeh. **Almasalek va almamalek.** Lidani press, 1928.
- 5- Goharein, Seyed Sadeq. **Farhange-i Loghat va tabirate masnavi.** Vol. 9, Ed. 1, Zavvar publication , 2012.
- 6- Homavi, Yaghot. **mojam-o alboldan.** Vol. 10, Eygept, 1944.
- 7- Kanboh, Mohammad Saleh (n.d.). **Amale Saleh mosom be shah Jahan nameh.** Ed. Vahid Ghoreishi, Lahoor.
- 8- Lahoori, Abdul Hamid (n.d.). **Padeshah nameh.** Kalkateh.
- 9- Moein, Mohammad. **Farhang-i Farsi.** Vol. 6, Ed. 5, Tehran: Amir Kabir publication , 1987.
- 10- Molavi, Jalal-o din. **Masnavi Manavi.** Ed. Reynold A. Nicholson, Ed. Poorjavadi, Tehran: Amir kabir publication , 1996.
- 11- Mostofi, Hamd-o allah. **Nozhatol gholob.** Lidani press, 1913.
- 12- Nazir Ahmad. **Abdul Latif Abbasi Gojarati va noskheye enteghadiash.** Ayandeh publication , 17(7), 1973.
- 13- Rampori, Mohammad Gheias-o din. **Ghias-o al loghat.** Lakanho: Lakanho publication , 1890.
- 14- Sofi, Molla Mohammad. **Botkhane.** the manuscript of Majlis Shoraye Eslami, No. 30827, 1612.
- 15- Tabrizi, Mohammad Ebne Khalaf. **Borhane Ghate.** Ed. Mohammad Moein, Vol. 4, Tehran: Ebn-e Sina publication, 1966.